

## گوشه‌های تاریکِ نوشتن

• دومان ملکی

این متن برای صدمین شماره گلستانه  
نوشته شده که در این ملک برابر با  
صد سالگی است

### اندیشه

از زمانی که روسو با آن طنز بی‌ظنیرش از دشمنان و دوستان احتمالی عاجزانه درخواست کرد به جسد خاکستر شده‌اش رحم کنند و «اعترافات» اش را که می‌توانست مبدایی برای مطالعه در احوالات نوع بشر باشد، ناپود نکنند، چند قرن می‌گذرد. و حال ما این‌جاییم. ایستاده در جایی که به قول اندی وار هول همه می‌توانند در طول زندگی‌شان پانزده دقیقه‌ای از شهرت بهره‌مند شوند. ما سال‌هاست که به گونه‌ای دیگر نابود می‌شویم: در هجوم بی‌پایان آن چه رسانه و اطلاعات می‌نامیم. ما این‌جاییم و نمی‌دانیم سرنوشت واژه‌ها چه خواهد شد و اندیشیدن حتی اگر به قول هیدگر ناشی از آن باشد که «ما هنوز نمی‌اندیشیم»، ممکن خواهد بود؟ اگر همچنان نیندیشیم، باز می‌توانیم ببیندیشیم؟ با تغییر کارکرد مغز و ژن‌ها هستی و وجود دال ادبیات چه‌گونه خواهد بود؟ هرچند روسو حسرت ننوشتن خاطرات‌اش به صورت روزانه را می‌خورد، اما در قدم‌زدن‌های خلاق‌اش نوشتن را مانع اندیشیدن و لذت ناپ لحظه می‌دانست: «چرا لطف لذت کنونی را با گفتن این‌که لذت برده‌ام، از میان ببرم؟ [...] وانگهی مگر با خود کاغذ و قلم برده بودم؟ اگر به این‌ها فکر کرده بودم، هیچ‌چیزی به ذهن‌ام نمی‌آمد. پیش‌بینی نمی‌کردم که اندیشه‌هایی خواهم داشت. اندیشه‌ها آن‌گاه که خود می‌خواهند می‌آیند، نه آن‌گاه که من می‌خواهم.» عبارت پایانی را بارها قاب گرفته‌اند و به عنوان پاساژی درخشان برپیشانی‌ها حک کرده‌اند. یک قرن بعد رمبو و قرنی دیگر فوکو؛ تا تأکید بارت و دریدا برنوشتار به عنوان گیاهی که رها می‌شود از قید معنای بسته و اندیشه را در جریان خود به عنوان فرمی خودبسنده می‌آفریند. نوشتار براندیشیدن مقدم است و هرنوشتنی نمی‌تواند خود را نوشتار بنامد. نوشتار *écriture* خلق فرمی است که درعین به‌کارگیری ابزارهای زبان، از آن‌ها بهره‌بر می‌کند. فرمی که دقیقاً نه ادبیات است و نه چیزی غیر از آن. «ادبیات» بودن در نوشتار همان قدر مشکوک است که چیزهای دیگر. اندیشیدن در دل نوشتار ممکن می‌شود. یعنی فرمی که زبانی می‌آفریند در دل زبان. «اندیشه‌ها آن‌گاه که

خود بخواهند می‌آیند...» باید به این سخن روسو اضافه کرد: «اندیشه‌ها آن‌گاه که خود بخواهند می‌آیند، در نوشتار.» دریدا روسو را نیز در شمار آنان که قائل به برتری گفتار برنوشتار بودند قرار می‌داد. روسو خوش داشت قدم بزند، تا روح‌اش از قید متعلقات رها شود و ببیندیشد. او به اعتراف خودش هرچه دورتر می‌شد، بهتر و ناب‌تر می‌اندیشید. آن‌قدر باید پیاده راه می‌پیمود تا ناهاری بخورد که تنها آن‌که چنین تن به راه‌پیمایی داده، می‌تواند بخورد. روسو قدم‌زنان می‌اندیشید و در دوره‌هایی نوشت که گویا دیگر توانی برای گریختن و راه پیمودن نبود. یک قرن بعد فلور نوشت که اندیشیدن در نشستن به دست می‌آید و بس. همان حوالی نیچه از اندیشه‌هایی سخن گفت که در حین قدم‌زدن به دست می‌آیند و فلور را متهم به ارتکاب گناه تکیه بر ماتحت زدن کرد. و این‌ها همه حول یک دال می‌گردند: اندیشیدن، من می‌اندیشم چون نیستم. سوژه حذف می‌شود تا زبان مرا ببیندیشد.

گاستون باشلار - چنان‌که بارت از او نقل می‌کند - می‌گوید نویسندگان هرگز ننوشته‌اند، بلکه همواره خواننده شده‌اند؛ آن هم از پس شکافی عظیم. باشلار شیفته نور بود. اما نه هرنوری. آتش را ترجیح می‌داد که خبرگی می‌آفرید و تیرگی و نوشتن را در پرتو شعله شمع، آغاز تنهایی می‌دانست. شاعر تنهاست و تاریک. «در ما گوشه‌های تاریکی هست که فقط نوری لرزان را برمی‌تاباند.» چه کسی گفته تصویر شاعر و شعله شمع رمانتیک و مضحک است؟ باشلار با تمام وجود استعاراتی را که رهایی از لذت آن‌ها ممکن نیست با رجاع به خود از خود تپ می‌کند. شعله اشباع شده از پیشینه مثلاً رمانتیسیم را بیش از این اشباع نمی‌کند. او از شعله شمع سخن می‌گوید و نه از شمع. شعله شمع حتی تنها هم نیست. اطلاق تنهایی به آن یعنی شخصیت‌بخشی، که کل پروژه را نقش برآب می‌کند. این شاعر یا نویسنده است که در کنار شعله تنهاست. آن‌قدر تنها که به شعله رشک می‌برد. ای‌کاش شخصیت‌بخشی شامل او نیز نمی‌شد تا می‌توانست از تنهایی هم گذر کند. «اگر خیال‌باف درباره شعله، با شعله سخن گوید، با خود سخن می‌گوید و این چنین شاعر می‌شود.» این امید آخر شاید با مرگ سوژه میسر گشته باشد. اما آیا تنهایی صاحب جا و مکان است؟ «آدم تنهای تنها، در کدام مرکز جان، در کدام گوشه دل، در کدام پیچ و خم روح‌اش، تنهاست، به راستی تنهاست؟...» مراد باشلار آن چیزی است که خود «تنهایی بی‌تاریخ» می‌خواندش. آن تنهایی حالا مرده. شاید نه به این خاطر که چراغ برق و لامپ جای شمع را گرفته و تخیل را کشته‌اند. که شاید هنوز بشود شمعی افروخت. اما افروختن آن شمع در این زمانه نیازمند خلق یک نوع «آبر تنهایی» است. تنها شدن با شعله یک شمع ناممکن است. باید با کاستن به آن دست یافت. آن هم در شرایطی که گویا رانه‌های ما اکنون عاشق هرچیز اضافی‌اند. همان مازادی که به قول زیترک، شده نیروی محرکه حیات. عدم وجودش زندگی را بی‌معنی می‌کند و زندگی تنها زیر سایه آن چیز مازاد معنی می‌یابد (آزادی، برابری و حتی کواکولا و پپسی که یک قلب بیشتر به خورد مشتری می‌دهند. آن هم با قیمت یک قلب کمتر. به ازای خرید هر ده عدد از یک چیز، یک عدد جایزه بگیرید. با کرم‌های ما

دست‌های‌تان را کمی بیشتر نرم کنید. آن‌چه مازاد است، مثلاً بطری، باید قابل بازیافت باشد تا دوباره به چرخه بازگردد. بگذارید طبیعت نفس بکشد!

شعله شمع می‌لرزد، گاه زبانه می‌کشد و هرلحظه آماده است خود را از پیشینه رمانتیک‌اش تهی کند. شعله شمع تنها نیست. «اما آدمی در کار نوشتن، بسی تنهاست و برگ کاغذ سپید، آن قدر سپید و خالی است که به راستی نوشتن نمی‌تواند سرآغاز هستی باشد.» (باشلار)

وقتی می‌نویسیم چه قدر قادر به غرق شدن ایم؟ ما میل داریم آن قدر در نوشتن غرق شویم که زمان و مکان از یاد بروند. من خود هرروز با این آرزو برمی‌خیزم و هرشب آن را با خود به گورستان خواب‌هایم می‌برم. ما فقط کمی غرق می‌شویم، یا خوش‌بینانه‌تر: کمی غرق نمی‌شویم، تا این مازاد میل صبحی دیگر را به ما هدیه کند. غرق شدن مستلزم این است که به پایان نیندیشیم (هرچند دال غرق مناسبتی با مرگ دارد). اما احتمالاً اغلب ماها به هنگام خواندن و نوشتن گوشه چشمی به پایان داریم. چند صفحه دیگر مانده؟ چند کلمه باید بنویسم؟ به پایان نیز به عنوان مازاد غرق شدن نیازمندیم. ما همیشه از نوشتن فرار می‌کنیم. نمی‌توانیم بنویسیم، چون شکنجه‌اش ته ذهن قفلک‌مان می‌دهد. قرار است بنویسیم، اما ناگهان یادمان می‌افتد که ناخن‌های‌مان را نگرفته‌ایم، فلان چیز را نخوانده‌ایم، چیزی نخورده‌ایم. طفره می‌رویم چون نوشتن در هیچ حالتی آسان نیست. به همین سادگی!

آن‌چه روی کاغذ رخ می‌دهد می‌تواند مولد تنهایی باشد. ما شومن نیستیم و آثارمان در غیاب‌مان خوانده می‌شوند. غیابی که البته در کنار تأویل‌ها و تکررهای احتمالی، سوءتفاهم ناشی از اغلاط چاپی و... را نیز به دنبال دارد. در جریان عمل خوانش آن‌چه تکرر تأویل‌ها و معناها را موجب می‌شود، «غلط‌خوانی» است.

هرچند غلط چاپی و غلط‌خوانی بی‌ارتباط با هم‌اند، اما اغلاط چاپی یا

افتادگی‌های متن می‌تواند موضوع یک بررسی روانکاوانه باشد با شعار «چرا این واژه باید غلط چیده شده باشد؟» همان‌طور که غلط‌خوانی از رویکردهای اصلی خوانش و کلاً نوشتار است، غلط چاپی نیز هرچند به پوسته مربوط است (اشتباهی فنی همچون مشکل در صحافی، چاپ، صفحه‌بندی و...) اما آثارش بر متن و نوشتار همچون سانسور مشهود خواهد بود. غلط چاپی از نظر روان‌شناسانه گونه‌ای تپق نوشتاری است، که در صورت فهم خواننده را به بیرون از متن پرتاب می‌کند و در صورت عدم فهم هم‌مدست غلط‌خوانی عمل می‌کند. غلط چاپی طبعاً اتفاقی تحمیلی و آزاردهنده برای مؤلف است، چراکه متن او قرار است ثبت شود. همان‌طور که نوشتار از دسترس مؤلف خارج است و خوانش خواننده در غیاب او شکل می‌گیرد، صنعت چاپ و عرضه نیز اغلب خارج از کنترل اوست. مؤلف از هردو سو دست و پا بسته است.

عموماً و به‌خصوص در جایی‌که ما هستیم، کتاب به لحاظ تیراژ آن قدر پایین هست که به کار استفاده‌ای نمادین بیاید. مجله و در

مرتبه بعدی روزنامه مکان مناسب‌تری برای عرضه‌اند (اجازه بدهید روی کاغذ باقی بمانیم). اما این هرسه ارتباط جذابی با تن دارند. من خود همواره یک بوینده درجه یک کاغذ چایی و واکاونده صحافی و جلد و... کتاب یا مجله بوده‌ام. این عادت قدیمی آن هم در دوره‌ای از عمر که می‌توانست با هیجان‌ات دیگری سپری شود، همواره به عنوان جزئی از تن با من حمل می‌شود. مولتی‌مدیا و اینترنت که موجد رابطه مجازی با تن‌اند، که البته جذاب‌تر می‌تواند بود، کوچکترین اثری بر ارتباط جسمانی من با آن‌چه روی کاغذ رخ می‌دهد، نگذاشته‌اند.

وقتی چیزی از تو چاپ می‌شود غیاب خود را احساس می‌کنی و تنها می‌شوی. این تنهایی البته قدری خودشیفته‌وار هست، که آن هم در گذر زمان در خود حل خواهد شد. آن‌گاه می‌توانیم به شعله بازگردیم، به آتش که به قول باشلار نخستین شیء و پدیده‌ای است که بشر درباره‌اش اندیشید. در همین حوالی خوابیدم و رؤیای شعله‌ای را به خواب دیدم. اگرچه در نظر باشلار رؤیا ممکن است قصه بگوید، اما هرگز شعر نمی‌سراید، رؤیا با نیمه نرینه سر و کار دارد و خیالی‌بافی بیشتر به نیمه مادینه مربوط است. اما من هرگز کنار شعله‌ای خیال نیافته‌ام. گمن نگنم در آینده نیز چنین کنم. رؤیا را در خواب می‌بینیم و خیال را در بیداری می‌بافیم. بافت خیال می‌تواند منجر به (بافت texture متن text) شود. شعله‌ای که من در رؤیا دیدم شعله شمع بود. اما خود شمع در کادر نبود. من نتوانستم در خواب با خیرگی برشعله خیال ببافم. نتوانستم. □

پاتوشت:

۱. نقل قول‌های روسو از: اعترافات، ژان ژاک روسو، ترجمه مهستی بحرینی، نشر نیلوفر.

۲. نقل قول‌های باشلار از: شعله شمع، گاستون باشلار، ترجمه جلال ستاری، انتشارات توس.

همچنین بنگرید به: روانکاوی آتش، باشلار، ستاری، توس.

